



دانشِ زندگی



| تصویر جلد :

Dogs series

Photo by Elliott Erwit,

Amsterdam, The Netherlands, 1973.



سرشناسه: اسوندسن، لارس افار. هو. ۱۹۷۰ - م. Svendsen, Lars Fr. H.

عنوان و نام پدیدآور: درک حیوانات / لارس اسوندسن؛ ترجمه احسان سنایی

مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۳

مشخصات ظاهری: ۲۱۵ ص:؛ ۱۹/۵×۱۲/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۶۶-۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Understanding Animals: Philosophy for Dog and Cat Lovers

یادداشت: کتاب حاضر قبلاً توسط نشر گمان در سال ۱۳۹۹ فیبا گرفته است.

موضوع: روان‌شناسی تطبیقی -- به زبان ساده

موضوع: Psychology, Comparative -- Popular works

موضوع: گربه‌ها -- روان‌شناسی -- به زبان ساده

موضوع: Cats -- Psychology -- Popular works

موضوع: سگ‌ها -- روان‌شناسی -- به زبان ساده

موضوع: Dogs -- Psychology -- Popular works

موضوع: انسان و حیوان -- فلسفه

موضوع: Human-animal relationships -- Philosophy

شناسه افزوده: سنایی اردکانی، احسان، ۱۳۶۸ - مترجم

رده‌بندی کنگره: BF۶۷۱

رده‌بندی دیویی: ۱۵۶

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۹۵۹۱۷۵



درک حیوانات

فلسفه‌ای برای دوستداران سگ و گربه

لاریس اسوندرسن
احسان سنایی اردکانی



Understanding Animals:

Philosophy for Dog and Cat Lovers

Lars Svendsen

Ehsan Sanaei Ardakani

درک حیوانات

فلسفه‌ای برای دوستداران سگ و گربه

لارس اسوندسن

ترجمه احسان سنایی اردکانی

ویراستار: وحید میره‌بیگی

نمونه خوان: آرمینا میلانی

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

صفحه‌آرا: نرگس نیک‌زاد

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، زمستان ۱۴۰۳ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۶۶-۰

انتشر بیگل | Bidgol Publishing co. |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

bidgol.ir

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

فهرست

۹	پیشگفتار مترجم و تکلمه نویسنده بر ترجمه فارسی
۱۷	مقدمه
۲۳	۱. شیر ویتگنشتاین و میمون کافکا
۲۹	۲. زبان
۳۹	۳. دیدن آگاهی حیوان
۵۱	۴. به شکل انسان
۶۳	۵. ذهن خوانی
۷۷	۶. هوش
۸۷	۷. اینک شمایی محو در آینه می بینیم
۹۳	۸. زمان
۱۰۱	۹. آیا درک کردن حیوانات امکان پذیر است؟
۱۱۱	۱۰. محیط
۱۱۹	۱۱. حیوان بودن
۱۲۷	۱۲. سگ
۱۴۳	۱۳. گربه

۱۵۷	۱۴. اختاپوس
۱۶۳	۱۵. تنهایی و سوگواری
۱۷۳	۱۶. آیا حیوانات اخلاق دارند؟
۱۸۳	۱۷. انسان‌ها و دیگر حیوانات
۱۹۵	۱۸. دوستی
۲۰۱	منابع
۲۰۹	کتاب‌شناسی
۲۱۵	سپاسگزاری



به محمود،
فرزند زمین

مترجم



پیشگفتار مترجم

و تکلمه نویسنده بر ترجمه فارسی

۱

«یک روز صبح گرگور زامزا از خوابی آشفته پرید و فهمید که در تختخوابش به حشره‌ای عظیم بدل شده است.»^۱ این جمله ابتدایی داستان کوتاه مسخ کافکا را به عنوان یکی از درخشان‌ترین جملات آغازین ادبیات می‌شناسند: آغازی کوتاه برای کابوسی بلند که در عین بیداری رخ می‌دهد و نویسنده سپس آن را در مختصات جهان فیزیکی ما و با رعایت همه جزئیات زیست‌شناختی زیست یک «حشره عظیم» شرح می‌دهد — حشره‌ای که تا دیروز انسان بود و بازاریاب یک شرکت خرده‌پا، و امروز حتی در جواب مافوقش که پشت در ایستاده، از توضیح اینکه چرا نمی‌تواند از تختخواب پایین بیاید و در را باز کند عاجز است؛ چه رسد به اینکه توضیح بدهد چرا به قطار ساعت ۵ صبح و مأموریت امروزش نرسیده. گرگور نه در این سگرات صبحگاهی و نه در طول همه روزهای پیش رو نمی‌پذیرد که دیگر گرگور زامزا نیست، و مصرا نه سعی دارد به اهل خانه بفهماند هنوز انسانی است که فقط جسمش به حشره‌ای عظیم بدل شده — ولو گهگاه حتی صدای غذا جویدن اهل خانه به یادش

۱. تمام نقل قول‌ها از مسخ با اندکی تصرف از این منبع اخذ شده است: مسخ و درباره مسخ، فرانتس کافکا، ولادیمیر ناباکوف، ترجمه فرزانه طاهری، چاپ ششم (۱۳۸۵).

بیاورد که «باید دندان داشت، و با آرواره‌های بی دندان، حتی بهترین نوعش، هیچ کاری از شخص بر نمی‌آید.»^۱

داستان مسخ شرح گویایی بر تراژدی فهم ناپذیری در جهانی است که در آن نه فقط انسان‌ها بلکه دست‌کم یک حشره نیز می‌فهمد— و نه فقط می‌فهمد، بلکه گاهی از انسان‌های حاضر در صحنه هم بیشتر و بهتر درک می‌کند:

... حیوان بود که موسیقی این همه در او اثر گذاشت؟ ... مصمم بود آن قدر جلو برود تا به خواهرش برسد، دامنش را بکشد و به او بفهماند که باید ویولونش را بردارد و به اتاق او بیاید، چون در آنجا هیچ‌کس آن قدر که او می‌خواست قدردانی کند، قدر کارش را نمی‌دانست.^۲

پایان مسخ در صورتی می‌توانست خوش باشد که «گرگور... کنار خواهرش روی نیم‌تخت بنشیند، سرش را به طرفش خم کند، و درگوشی به او بگوید که واقعاً قصد داشته او را به هنرستان عالی بفرستد و اگر این اتفاق ناگوار نمی‌افتاد، می‌خواست روز کریسمس... این خبر را اعلام کند.»^۳ اما در این صورت گرگور می‌بایست علاوه بر این فهم برادرانه، دست‌کم حنجره‌ای می‌داشت و ریه‌ای بزرگ تا هوای کافی را به حنجره بفرستد، و تارهای صوتی چندان ضخیمی که صدایی درخور را به گوش خواهرش برساند. او زبان انعطاف‌پذیری می‌خواست تا واج‌ها و اصوات را در یک دهان به اندازه ورز بدهد و لب‌هایی که شکل نهایی و مطلوب را به این اصوات ببخشد. همچنین باید دست‌ها (یا پاها) مجهز به انگشتانی می‌داشت تا بتواند دامن خواهرش را بگیرد و گردنی تا بتواند بعداً که روی نیم‌تخت اتاقش نشست سرش را به طرف او خم کند، به این

۱. همان، ص. ۵۸.

۲. همان، ص. ۶۰.

۳. همان، ص. ۶۱-۶۰.

شرط که سایش ناخواسته شاخک‌ها به سروصورت خواهر به برداشت وی از رفتار مطلوب گرگور لطمه‌ای نزنند. بگذریم از «هیئت وحشت‌انگیزش»^۱ که حتی در صورت بهره‌مندی جسمش از مواهب فوق و توانایی بروز این رفتارها، ای بسا خواهر او را بیش از پیش وحشت زده می‌کرد.

باید از سادگی رساله کتاب و ابهامات تخیل انتزاعی ممنون بود که تجربه خواندن مسخ علی‌رغم تصویرسازی‌های دقیق کافکا از شکل و شمایل حشره‌ای^۲ که گرگور به آن بدل شده، تجربه‌ای هول‌انگیز یا مشمئزکننده نیست. برعکس، داستان بیش از آنکه ما را وادارد تا در ظرایف زیست‌شناختی زندگی جدید گرگور تأمل کنیم، هرچه پیش می‌رویم، ما را دریغ‌گوی شکاف عمیق و ناگزیری می‌سازد که بین مراتب مختلف درک و فهم در جهان وجود دارد. شکافی که نه مشخصاً بین انسان و حیوان، بلکه به عبارتی دقیق‌تر و درست‌تر، بین حیوان و حیوان وجود دارد. ما حتی در تخیل کردن موجودات احتمالی هوشمند فرازمینی هم مجبوریم ابتدا در این شکاف عمیق و ناگزیر بیندیشیم و بعد به امکان فناوری‌های ارتباط با آنها (چنانچه اصلاً وجود داشته باشند) فکر کنیم. هرچند که سینمای علمی-تخیلی همیشه کوشیده این شکاف تراژیک را زیر لایه‌لایه فانتزی‌های واهی و اغراق‌های فناوری‌ها دفن کند.

آیا مسئله «درک حیوانات» را می‌توان حل کرد؟ عجیب است که اگرچه تأمل در این مسئله بصیرت‌های ارزنده‌ای برای فهم تجربه «انسان بودن» ما به ارمغان دارد، هیچ‌کدام از فلاسفه کلاسیک به شکلی نظام‌مند بدان نپرداخته‌اند. آن‌هم به‌رغم اینکه علم و فلسفه در گذشته مرزی به‌وضوح

۱. همان، ص. ۶۰.

۲. با توجه به تأکید کافکا بر برآمدگی پشت و شکم، و فضولات سفیدرنگ این حشره، گرگور به احتمال زیاد به یک سوسری مصری تبدیل شده که جزء بزرگ‌ترین و مشمئزکننده‌ترین اعضای این گونه از حشرات است.

امروز نداشته‌اند و طبیعتاً می‌شده به موضوع درک و فهم حیوانات از زاویه‌ای فلسفی هم نگریست. البته که انقلاب داروینی قرن نوزده در بازتعریف شکل مدرن این مسئله بی‌تأثیر نبود، اما بعد از آن هم فلاسفه معاصر کمی بودند که بخواهند این مسئله را در پرتو یافته‌های زیست‌شناختی و انسان‌شناختی متأخر بررسی کنند.

لارس اسوندسن، استاد فلسفه در دانشگاه برگن نروژ، از این معدود فلاسفه است. او که سابقه پرداختن به دل‌مشغولی‌های مدرن دیگری همچون کار، ملال، مُد، آزادی، و مسئله شر را نیز در کارنامه خود دارد، با نثر ساده و استدلال‌های روشن خود طیف بیشتری از مخاطبان کنجکاو را در مقایسه با سایر فلاسفه حرفه‌ای جذب کرده — به طوری که شاید تنها فیلسوف مشرب تحلیلی باشد که تمام آثار او تا به امروز، بعضاً حتی دو بار، به فارسی ترجمه شده‌اند. همین نثر ساده و استدلال‌های روشن در پرداخت اسوندسن به مسئله «درک حیوانات» هم تکرار می‌شود. منتها از آنجا که این پرداخت، همچون دیگر آثارش، از زاویه دل‌مشغولی‌های مدرن (و در اینجا از زاویه توجه به هم‌زیستی انسان و حیوان خانگی) رقم خورده، باید عنایت داشت که انگیزه تحریر کتاب نباید غنای استدلال‌های طرح‌شده در آن را به حاشیه براند. این کتاب نه فقط برای «دوستداران سگ و گربه»، که برای هر عضوی از گونه انسان هوشمند یا همان هوموساپینس جذاب و الهام‌بخش خواهد بود.

از همین رو از اسوندسن خواستم تا برای روشن‌تر شدن مسئله اصلی کتاب، چکیده‌ای از آن را از زاویه دید یک فیلسوف — و نه صرفاً یک علاقه‌مند به حیوانات — طرح کند. آنچه در ادامه این پیشگفتار می‌آید تکلمه او بر ترجمه فارسی کتاب حاضر است؛ به این امید که تلنگری باشد تا بینش درخشان و الهام‌بخشی که او در ادامه نسبت به مسئله «درک حیوانات» طرح می‌کند، از دید دوستداران فلسفه نیز، همچون دوستداران سگ و گربه،

مغفول نماند— گو اینکه به قول ولادیمیر ناباکوف، نویسنده سرشناس روسی— آمریکایی، اگر کسی داستان مسخ کافکا را نیز «چیزی بیش از یک خیال‌پردازی حشره‌شناسانه بداند به او تبریک می‌گویم، چون به صف خوانندگان خوب و بزرگ پیوسته است.»^۱

۲

«درک حیوانات» یعنی چه؟ معلوم است که با «توضیح^۲ حیوانات» فرق می‌کند. برای توضیح دادن لزومی ندارد که دو فاعل شناسا با یکدیگر روبه‌رو بشوند، بلکه توضیح یک فرایند شخص‌زدایی شده است که در آن من به عنوان یک ناظر بیرونی، بی‌آنکه مجبور باشم از دید یک موجود زنده خاص به جهان نگاه کنم سعی می‌کنم چرایی رفتار آن موجود را شرح بدهم. می‌توانم به همین شکل انسان‌ها را هم توضیح بدهم، مثلاً با توسل به مدل‌ها و مفاهیم برگرفته از روان‌شناسی تکاملی، و بگویم یک عامل انسانی به این خاطر به فلان شکل رفتار کرده که جهاز ذهنی‌ای که محصول تاریخ تکامل انسان بوده باعث شده این رفتار از او سر بزند. لازم نیست از آن عامل انسانی پرسیم چرا فلان کار را کرده‌ای؛ مثلاً چرا با زنی ازدواج کرده‌ای و با او بچه داری یا چرا برای نجات جان یک کودک به رودخانه زده‌ای. جواب‌ها از قبل داده شده: او برای تکثیر ژن‌هایش این کار را کرده تا از خزانه ژنتیکی خود محافظت کند. انگیزه‌های مشهود آن عامل، یعنی دلایلی که او خودش فکر می‌کند به خاطرشان دست به انجام چنین کاری زده، ساده بگویم، جزو توضیح به حساب نمی‌آیند. منتها در خصوص انسان‌ها می‌شد همین سؤالات را از خودشان هم پرسید، و آن عامل انسانی هم می‌توانست به ما از احساس

۱. همان، صص. ۹۰-۸۹.

2. explaining

عشق بگوید؛ از اینکه خانواده‌اش چقدر برایش یگانه است، و الی آخر. در این صورت می‌توانیم رفتار این فرد را نه فقط توضیح بدهیم، بلکه بفهمیم و درکش کنیم. می‌توانیم تا حدی به قلمروی فاعلی او سرک بکشیم، و نه تنها او را از بیرون شرح بدهیم، بلکه در دیدگاه او سهیم هم بشویم. ما تا حدی به لطف هم‌زبانی قادریم این کار را انجام دهیم.

اما همهٔ آن حیواناتی که هم‌زبانان نیستیم چه؟ آنها نمی‌توانند به سؤالی که ما می‌خواهیم ازشان پرسیم پاسخ بدهند. پس آیا فاعلیتشان، یعنی تجربهٔ در دنیا بودنشان، به‌ناگزیر از دسترس ما خارج است؟ آیا مجبوریم به همان توضیح دادن اکتفا کنیم و فهمیدنشان از اول محکوم به شکست خواهد بود؟ من می‌گویم این‌طور نیست. این‌طور نیست که زبان اساس ارتباط ما با دنیا و روابط فی‌مابین ما باشد. برعکس، زبان صافی‌ای است که ما را از همهٔ حیواناتِ دیگر متمایز می‌کند؛ اما درعین حال، به یمن پیشینهٔ تکاملی بر مبنای‌ای استوار است که با حیوانات مشترک‌اند. این پیشینهٔ مشترک — و به‌همراهش ساختار زیست‌شناختی، رفتارها، و روان‌شناسی مشترک اما نه کاملاً منطبقِ ما و آنها — به ما امکان می‌دهد تا بر احوال ذهنی حیواناتِ غیر از خودمان هم اشراف پیدا کنیم؛ آن قدر که من بتوانم دلهره یا شادمانی سگم را درک کنم. می‌توانم با آن حیوان همدل باشم، به این مضمونِ اخص که بتوانم در احساس او شریک باشم و به جای آنکه در محدوده‌های فاعلیتِ خودم محصور بمانم با آن حیوان در یک جهان مشترک سهیم بشوم. من این کار را به یاری نشانه‌های مشهود آگاهی انجام می‌دهم؛ به یاری رفتار، که سیمایی از وضعیت ذهنی است. اما من فقط در صورتی می‌توانم این نشانه‌ها را تفسیر کنم که به زندگی عاطفی خودم مراجعت کنم. ضمناً من این کار را حین ارتباط گرفتن با نه فقط حیواناتِ دیگر،

بلکه با انسان‌های دیگر هم انجام می‌دهم. فلاسفه از قدیم مایل بوده‌اند بر اهمیت اندیشه بیش از اندازه تأکید کنند؛ زبان را بر همه منابع دیگر فهم و درک ارجحیت بدهند؛ و اغلب ادعا کنند که زبان مهم‌ترین یا شاید تنها راه فهم متقابل است. رابطه ما با حیوانات نشان می‌دهد که بین ما، خواه انسان و خواه غیرانسان، پیوندی اساسی تر وجود دارد.



مقدمه

هرکسی که حیوان خانگی داشته برایش این سؤال هم پیش آمده که این حیوان جهان را چگونه درک و دریافت می‌کند، یا اینکه سگ بودن یا گربه بودن چه حالی دارد؟ هیچ سگ و گربه‌ای تا به حال شرح حال خودش را ننوشته تا در این باره سرزخی داشته باشیم. هر بار که در جاده‌ای جنگلی چشمم به گوزنی، روباهی یا خرگوشی می‌افتد برایم سؤال می‌شود که چه درکی از من دارند. وقتی در مستندهای حیات وحش می‌بینیم که عقاب پَر می‌کشد، نهنگ قاتل شنا می‌کند یا اختاپوس در بستر دریا می‌خرامد، می‌کوشیم تصور کنیم که اگر آگاهی این حیوانات را داشتیم درک و فهممان از اوضاع چگونه بود. زیست‌شناس آمریکایی، استفان جی گولد^۱ نوشته:

کافی است یک دقیقه — فقط یک دقیقه — مراد در جلد این موجود بگذارید. فقط شصت ثانیه مرا به حس و ادراک این موجود دیگر تجهیز کنید تا به همهٔ آن چیزهایی پی ببرم که طبیعی دانان در طول اعصار متمادی به دنبالش بوده‌اند. [۱]

1. Consciousness
2. Stephen Jay Gould

اما همان‌طور که گولد با لحنی بفهمی‌نفهمی غمگین خاطر نشان کرده، این کار ممکن نیست. نهایتِ کاری که از دست ما برمی‌آید این است که به‌گونه‌ای غیرمستقیم این موجودات را از بیرون بررسی کنیم و همیشه کنج‌کاو بمانیم که در آگاهی‌شان واقعاً چه می‌گذرد و در جهانِ آنها بودن چه حالی دارد.

این کتاب اصلاً به حیوانات ربط ندارد، بلکه دربارهٔ انسان‌هاست. البته ما انسان‌ها هم حیوانیم، منتها ویژگی‌هایی داریم که هیچ حیوان دیگری آنها را ندارد. پس این کتاب به امکان‌های ما انسان‌ها برای فهم حیواناتی که انسان نیستند مربوط می‌شود. این کتاب دفاعی از رویکرد آماتور به [فهم] حیوانات است، و استدلال می‌کنم که رابطهٔ یک شخص آماتور با حیوانات به همان اندازهٔ نگرش علمی معتبر و الهام‌بخش است. با این حال، آماتورها هم می‌توانند چیزهای زیادی از یافته‌های علمی بیاموزند. مثلاً اگر بخواهید فلان حیوان را درک کنید، دانستن سرگذشت تکاملی آن حیوان به دردتان خواهد خورد چون توضیحاتی را در اختیارتان قرار می‌دهد که راه فهم و درک را هموار می‌کند. پس این کتاب مطلب علمی زیاد دارد. منتها معتقدم علوم هم می‌توانند از نگرش آماتوری چیزهایی بیاموزند. یک آماتور، همان‌طور که از معنی تحت‌اللفظی این واژه برمی‌آید، کسی است که دوست می‌دارد و همین نگرش مبتنی بر دوست داشتن می‌تواند چیزهایی را روشن کند که از دور نمی‌شود فهمیدشان. مارتین هایدگر با این حرف مخالف است که دوست داشتن آدم را کور می‌کند، و تأکید می‌کند که دوست داشتن به ما امکان دیدن چیزهایی را می‌دهد که در غیر این صورت آنها را نمی‌دیدیم. [۲]

اگر بتوان رویکرد مرا در این کتاب به سنت فلسفی خاصی مرتبط دانست، آن سنت هرمنوتیک^۲ است. شاید برای کسانی که این سنت را می‌شناسند، این

1. Martin Heidegger

2. Hermeneutics

حرف عجیب به نظر برسد، زیرا [هرمنوتیک] معمولاً حیوانات را از دایره فهم و درک کنار می‌گذارد و می‌گوید آنها را فقط می‌توان توضیح داد، نمی‌توان فهمیدشان. پس یکی از اهداف این کتاب همین است که پای حیوانات را هم به قلمرو هرمنوتیک یا نظریه تفسیر بگشاید؛ حوزه‌ای که از قدیم حیوانات از آن مستثنی شمرده می‌شده‌اند.

در مطالعات مربوط به حیات ذهنی حیوانات، به شامپانزه‌ها و کبوترها بیش از حد توجه شده است. گربه‌ها و سگ‌ها بسیار کمتر پدیدایشان می‌شود؛ اما راجع به آنها هم پژوهش‌های جامعی در دست است. در این کتاب از گربه و سگ زیاد می‌خوانید چون در زندگی روزمره بیشتر از حیوانات دیگر به ما نزدیک‌اند. البته از حیث ژنتیکی و تکاملی شامپانزه‌ها به ما بسیار نزدیک‌ترند، اما کمتر کسی پیدا می‌شود که در خانه‌اش شامپانزه نگه دارد؛ هم شامپانزه‌ها باید از این امر خوشحال باشند، و هم انسان‌ها. نسبت سگ‌پژوه‌ها و گربه‌پژوه‌هایی که با این حیوانات از نزدیک هم‌زیستی ندارند هم به مراتب بیشتر است تا شامپانزه‌پژوه‌ها. در زندگی ما سگ‌ها و گربه‌ها حیواناتی خودمانی‌ترند تا شامپانزه‌ها. این کتاب به مشاهدات شخص من از سگ‌ها و گربه‌ها استنادات فراوانی دارد—مخصوصاً از سگ لونا و گربه‌هایم لسی و گایر که در طول کتاب مرتباً از آنها یاد خواهد شد—به این دلیل ساده که وقتی سال‌های سال با حیوانی زندگی کنی، چیزهای زیادی هم درباره‌اش یاد می‌گیری. البته در کتاب از گونه‌های جانوری دیگر هم بسیار یاد می‌شود، و از آنجاکه عنوان کتاب درک حیوانات است، این درک و فهم باید به بوته آزمون هم سپرده شود. به همین خاطر به اختاپوس غول‌پیکر اقیانوس آرام که آگاهی پیشرفته‌ای دارد بیشتر توجه کرده‌ام. منتها از آنجاکه این حیوان در مقایسه با

1. Lasse

2. Geir

سایر حیوانات کمتر به ما شبیه است، چالش جدی‌ای را هم پیش می‌کشد: فهمیدن اختاپوس مثل درک کردن موجودی از یک سیارهٔ بیگانه است.

شعار برنامهٔ SETI^۱ که هدفش جست‌وجوی موجودات هوشمند فرازمینی است، این پرسش است: «آیا ما تنهایم؟» به عبارت دقیق‌تر: «آیا نوع بشر، به‌عنوان حیات هوشمند، در پهنهٔ عالم تنهاست؟» معلوم است که پاسخ این سؤال یک «نه» غزاست! باید اذعان کنم که نمی‌دانم در سیارات دیگر هم حیات هوشمند یا هر نوع حیات دیگری وجود دارد یا نه. در همین سیارهٔ ما زمین، افزون بر گونهٔ انسانِ هوشمندِ هوشمند^۲، کلی حیات هوشمندِ دیگر هم وجود دارد. این جملات را در حالی می‌نویسم که در کلبهٔ خانوادگی‌مان نشسته‌ام؛ چند هفته‌ای است که به هدف حواس‌جمعی اینجایم. منتها این‌طور هم نیست که حواسم کاملاً جمع باشد، چون شک ندارم که در اینجا دو موجود هوشمند، یا اگر این‌طور ترجیح می‌دهید، دو شخص وجود دارد: سگ من، و خودم. گاهی برای پیاده‌روی بیرون می‌رویم و کمی گپ می‌زنیم. [همراهی‌ام با سگم] مثل فیلم دورافتاده^۳ (۲۰۰۰) نیست که قهرمان آن در جزیره‌ای خالی از سکنه پناه گرفته، و روی توپ والیبال صورتکی می‌کشد و با آن حرف می‌زند و اسمش را هم می‌گذارد ویلسون. معلوم است که توپ والیبال آگاهی ندارد — اما شک ندارم که سگم لونا دارد. پر واضح است که او نمونه‌ای از حیات هوشمند است؛ اما از خودم می‌پرسم که آیا من این گونهٔ هوشمندِ حیات را که با گونهٔ من از زمین تا آسمان فرق دارد، درک می‌کنم؟ آیا می‌توانم لونا را بفهمم؟ آیا می‌توانم بفهمم که لونا بودن چه حالی دارد؟

۱. مخفف عبارت Search for Extraterrestrial Intelligence، به معنای «جست‌وجوی هوشمندان فرازمینی» — تمام پانویس‌ها از مترجم است.

۲. Homo Sapiens Sapiens: عنوانی برای اعضای از ردهٔ انسان (homo) که از حیث کالبدشناختی (و به عبارت دقیق‌تر از حیث ویژگی‌هایی که در بقایای استخوانی‌شان به جا مانده) تفاوتی با انسان امروزی نداشته‌اند، اما در رفتار لزوماً امروزی نبوده‌اند.

این کتاب یک تحلیل فلسفی دربارهٔ نسبت ما با حیوانات است. هدف این است که خواننده در تأمل راجع به نسبت انسان با حیوانات از این دیدگاه‌های فلسفی سود ببرد. لودویگ ویتگنشتاین^۱ می‌نویسد: «فلسفیدن... در واقع بیشتر یعنی کار کردن روی خود؛ روی فاهمه‌ی خود؛ روی طرز نگاه خود به امور؛ (و [روی] انتظارات خود از امور.)» [۳] این چنین خودکاوی‌ای را هیچ‌کس دیگری نمی‌تواند برای انجام بدهد. مجبوری خودت انجامش بدهی. من هم امیدوارم بتوانم به جای ارائهٔ پاسخ‌های روشن، از همه مهم‌تر، به خواننده کمک کنم تا چیزی را ببیند که در غیر این صورت نادیده خواهد ماند و به افکاری بیندیشد که شاید هنوز به آنها نیندیشیده.



1. Ludwig Wittgenstein

شیر ویتگنشتاین و میمون کافکا

«اگر شیر می‌توانست حرف بزند، نمی‌توانستیم منظورش را بفهمیم.» [۱] این گفته لودویگ ویتگنشتاین عجیب به نظر می‌رسد. بیشتر ما فکر می‌کنیم که اگر حیوانی می‌توانست حرف بزند، می‌فهمیدیم چه می‌گوید و به جای آنکه مجبور شویم از طریق رفتار شیر بفهمیم که شیر بودن چه حالی دارد، خودش این را به ما می‌گفت. واقعاً منظور ویتگنشتاین چیست؟ فکر می‌کند اگر شیر حرف می‌زد به چه زبانی حرف می‌زد؟ آلمانی؟ انگلیسی؟ «شیری»؟ اگر منظورش این می‌بود که شیر به زبان «شیری» حرف می‌زند — زبانی که نمی‌فهمیمش — پس لزومی نداشت بگوید منظور حیوان را نمی‌فهمیدیم. به جای این، می‌توانست بگوید: «اگر یک ماسائی می‌توانست حرف بزند، نمی‌توانستی حرفش را بفهمی.» معلوم است، چون من تخصصی در زبان ماسائی ندارم. اما ویتگنشتاین ظاهراً می‌کوشد حرفی را برای این ادعای بدیهی را بگوید که آدم نمی‌تواند زبان‌هایی را که بلد نیست بفهمد.

به عبارت دقیق‌تر، می‌توان چنین پنداشت که ویتگنشتاین می‌خواهد بر شکافی بین دنیای انسان و دنیای حیوان دست بگذارد — شکافی چنان ژرف که حتی اگر آن حیوان می‌توانست به زبانی مرکب از همان واژه‌ها و همان دستور زبانِ فرضاً [فارسی] هم صحبت کند، باز هم فهم [متقابل] غیرممکن بود. معلوم است که اگر منظور از حرف زدن همان شیوهٔ حرف زدن انسان‌هاست،

من هیچ وقت حیوانی را که حرف بزند ندیده‌ام؛ به این دلیل ساده که هیچ حیوانی به جز انسان‌ها به شیوه انسان‌ها حرف نمی‌زند. در مقابل، به هیچ حیوانی هم برنخورده‌ام که حرف نزند. دیده‌ام حیواناتی را که حرف نمی‌زنند، منتها از آن حیواناتی بوده‌اند که هیچ وقت با آنها تعامل فعال نداشته‌ام. هر بار به حیوانی برخورده‌ام که کوشیده‌ام درکش کنم بلااستثنا حرف زده، اما مسلماً خودم بوده‌ام که به جای او حرف زده‌ام. وقتی کوشیده‌ام بفهمم که در آگاهی حیوان چه می‌گذرد، نتوانسته‌ام از بیان زبانی این فهم بپرهیزم؛ انگار این خود حیوان بوده که صحبت کرده. از سوی دیگر، من هم با حیوانات حرف می‌زنم. نه اینکه توهم زده باشم که آن حیوان هم مثل انسان‌ها از گفته‌هایم سردمی‌آورد، بلکه چون طرز ارتباط برقرار کردن من این طوری است و انگار می‌توانم با این جملات چیزی را منتقل کنم: یک حس و حال تا اندازه‌ای تعریف‌ناپذیر، یا یک فرمایش ساده.

اگر ویتگنشتاین در نوشته‌اش قصد دارد به تفاوتی بنیادی بین انسان و حیوان اشاره کند، باید پرسید مبنای این تفاوت چیست و از کی هویدا شد. می‌توان پرسید: «اگر یک انسان نئاندرتال می‌توانست حرف بزند، منظورش را نمی‌فهمیدیم؟» خیلی‌ها می‌پندارند که یک نئاندرتال ناطق موجودی قابل فهم خواهد بود. شکی نیست که اسم این موجود را هم «آدمیزاد» می‌گذاشتیم. اما نئاندرتال‌ها با ما انسان‌های امروزی بسیار فرق داشته‌اند و در کنار همه این تفاوت‌ها مغز بزرگ‌تری هم داشته‌اند. مسلماً قوه بینایی‌شان از ما بهتر بوده چون بخش بیشتری از مغزشان به دیدن اختصاص داشته، حال آنکه هوش اجتماعی‌شان در مقایسه با ما احتمالاً هیچ تعریفی نداشته است. انسان کی به آدمیزاد بدل شد؟ در چه مقطعی از سرگذشت تکاملی انسان، به طور قطع توانستیم این شرط را برآورده کنیم که: «اگر X می‌توانست حرف بزند منظورش را نمی‌فهمیدیم؟»

با دیدن علائم هندسی‌ای که اجداد ما در آخرین عصر یخبندان خلق کردند، باید اعتراف کنیم که اگر این علائم اصلاً برای ما قابل فهم باشند، فقط چندتایی از آنها را می‌فهمیم. [۲] نمونه‌اش دیوارنگاره‌های حیرت‌انگیز گاوها و سایر حیوانات. معتقدیم این نگاره‌ها را می‌فهمیم چون می‌توانیم موضوعی را که نشان می‌دهند بعینه ببینیم. اما نمی‌شود گفت از معنای این تصاویر خیلی سر درمی‌آوریم، چون اطلاعات کمی از نقش و جایگاه [این حیوانات] در زندگی این افراد داریم. منتها ۳۲ علامت هندسی‌ای که تا به حال ثبت شده حکایت یکسره متفاوتی دارند، و وضع ما در این باره بدتر هم هست، چون هیچ نمی‌دانیم که این نمادها به چه دلالت دارند. بی‌درنگ آنها را علائمی معنادار می‌بینیم، اما چه معنایی؟ از آفرینندگان علائم فقط خُرده‌اطلاعاتی در اختیار داریم؛ اینکه چطور لباس می‌پوشیدند، شکار می‌کردند، از ادوات موسیقی استفاده می‌کردند و مردگان را به خاک می‌سپردند؛ اما درباره رفتار استفاده از این علائم هندسی هیچ نمی‌دانیم. مایلیم فکر کنیم اگر سفر با ماشین زمان ممکن بود، رفته‌رفته از طریق تعامل و شناخت شیوه زندگی شان می‌توانستیم آنها را درک کنیم. به این ترتیب می‌شد به نقش این علائم هم در فرهنگشان پی ببریم.

وقتی ویتگنشتاین توضیح می‌دهد که چطور ممکن است افرادی از فرهنگ‌های یکسره متفاوت بتوانند همدیگر را درک کنند، به «رفتار مشترک نوع بشر» ارجاع می‌دهد. [۳] با وجود این، بین انسان و حیوان نیز رفتارهای مشترکی هست که امکان یک جور ارتباط را فراهم می‌کنند. اما ویتگنشتاین بر این هم تأکید می‌کند که ممکن است افراد به خاطر تفاوت‌های فرهنگی چنان برای یکدیگر غیرقابل درک شوند که اگر هم زبان هم باشند، این هم‌زبانی لزوماً به همدلی نخواهد انجامید. ویتگنشتاین درست پیش از آن حرفی که راجع به شیر زده، می‌نویسد:

دربارهٔ بعضی‌ها هم می‌گوییم که عین کف دست‌اند. اما گاه آدمیزاد نسبت به هم‌نوعش کاملاً گنگ است. این را وقتی درمی‌یابیم که به کشوری بیگانه با سنت‌هایی کاملاً غریب پا بگذاریم، و بعد حتی به زبان آن کشور هم مسلط بشویم [و باز هم] درکشان نکنیم. (آن‌هم نه به این خاطر که نمی‌دانیم آنها به یکدیگر چه می‌گویند.) بلکه نمی‌توانیم همراه و هم‌قدمشان بشویم. [۴]

البته می‌شود چیزهایی از این مردم فهمید، مخصوصاً راجع به اعمال مشترکمان؛ منتها جنبه‌هایی از شکل زندگی آنها هم هست که نمی‌توانیم درکش کنیم. پس چرا این قضیه برای حیوانات هم صدق نکند؟ ما و شیرها اعمال مشترکی داریم، مثل غذا خوردن و استراحت کردن، و این‌طور هم نیست که نشود این اعمال را فهمید. حتی بعضی از کارهای غیرمشترک را هم می‌شود درک کرد. من هیچ‌وقت یک آهو را دنبال نکرده‌ام تا دندان در تنش فروکنم، اما مانع جدی‌ای هم برای درک این عمل نمی‌بینم. شاید واقعاً باید گفت: «اگر شیر می‌توانست حرف بزند ما نمی‌توانستیم همهٔ چیزهایی را که می‌گفت بفهمیم.» یا «اگر شیر می‌توانست حرف بزند ما می‌توانستیم بعضی از حرف‌هایش را بفهمیم.» منتها هیچ‌کدام از این بازنویسی‌ها منظور ویتگنشتاین را نمی‌رساند.

آیا چیزی که ما را از دیگر حیوانات متمایز می‌کند، در یک کلام، زبان است؟ آیا زبان داشتن این‌قدر همه چیز را عوض می‌کند که اگر یک شیر عیناً مثل ما انسان‌ها حرف بزند دیگر آگاهی یک شیر را نخواهد داشت؟ اگر این‌طور باشد او دیگر شیر نیست. احتمالاً باید گفت: «اگر یک شیر می‌توانست [مثل آدمیزاد] حرف بزند، [حرف] خودش را نمی‌فهمید.» یا شاید: «اگر یک شیر می‌توانست [مثل آدمیزاد] حرف بزند، نمی‌توانست بفهمد که یک شیر معمولی بودن و ناتوانی از حرف زدن چه حالی دارد.»

چیزی از این دست را در شخصیت داستانی رد پیترا^۱ نیز شاهدیم؛ او قهرمان یکی از داستان‌های کوتاه فرانتس کافکا به نام «گزارشی به یک انجمن علمی»^۲ (۱۹۱۷) است. [۵] رد پیترا میمونی است که می‌تواند به زبان آدمیزاد حرف بزند و یک انجمن علمی در کشور آلمان هم از او می‌خواهد تا به آنها راجع به زندگی‌اش بگوید. اعضای انجمن سراپا گوش‌اند که رد پیترا بگوید میمون بودن در وضع طبیعی، یعنی قبل از اکتساب زبان، چه حالی دارد. اما رد پیترا در کمال تأسف به آنها می‌گوید که از ارائه این گزارش معذور است چون خاطراتش از دوره میمون بودن در حین فرایند اکتساب زبان و خلق و خوی آدمیزادی پاک شده است. ساده بگویم، فراموش کرده که میمون بودن چه حالی دارد. فقط می‌تواند توضیح بدهد که چطور از موقعی که به دام افتاده به موفقیت فعلی خود رسیده است: مضحکه‌ای که در آن سیگار می‌کشد و شرابِ سرخ می‌نوشد و مثل یک اروپاییِ اصیل حرف می‌زند.

قبل از آنکه کافکا این داستان کوتاه را بنویسد فیلسوف‌ها احتمال وجود داشتن میمون ناطق را مطرح کرده بودند. ایمانوئل کانت انسان‌ها را تنها موجودات حقیقتاً ناطق می‌دانست، اما این امکان را هم در نظر داشت که شاید مسیر تکامل به سمتی برود که انسان‌ها دیگر یگانه موجودات بهره‌مند از امتیاز زبان و هوش نباشند، و شاید شامپانزه‌ها و اورانگوتان‌ها هم توانایی تکلم و فهمیدن را به دست بیاورند. [۶] ژولین اوفره دو لا متری^۳ در کتاب مشهورش انسان به مثابه ماشین^۴ در ۱۷۴۸ مدعی شد که می‌توان به میمون زبان آموخت — که در این صورت میمون دیگر نه «وحشی» خواهد بود نه انسانی پست، بلکه بیشتر به انسانی همچون بقیه انسان‌ها می‌ماند. [۷] و همه این تفاوت‌ها هم به زبان برمی‌گردد.

1. Red Peter

2. "A Report to an Academy"

3. Julien Offray de La Mettrie

4. *Man a Machine*